ما شاء الله لا قوة الا بالله

بیمن و عون تفضلات جناب الٰہ نسخهٔ دلپذیر و خاطر خواه اسمٰی

مثنوی توشهٔ راه

۱۲۹۰

۱۸۷۴

تصنیف منیف فضائل و کمالات دستگاه مولوی محمد انور شاه المتخلص به انور سلمه الله الاکبر

در مطبع کوه نور لاهور باهتمام رائی بهکهر داس صاحب طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً لمن جعل جنان کل عارفٍ مخزن اسرار کماله ٭ و لسان کل واصفٍ
مطلع انوار جماله ٭ و مصلیاً علی من نظم جواهر بره و نواله ٭ و نشر صحایف منه
و افضاله ٭ محمدٍ و عترته و آله و اصحابه ٭ اما بعد

خوشه چین خرمن ارباب سخن و سفیر محمد انور عفی الله عنه میگوید که چون بحکم لم یزلی اراده
آمدن اینجا از خطه کشمیر باشاره مرشد تحقیقی خواجه محمد طیب صاحب نقشبندی نور الله مضجعه مصمم شده متوطن
شهر امرتسر شدم - چنانچه شمه ای از حسب حال خود و برخی از مقامات والد بزرگوار خود محمد اسمعیل شاه
قادری طاب الله ثراه و از اختیار نمودن سفر هندوستان و مشاهده نمودن بعض بلدان و مشرف
شدن در عالم رؤیا بدیدار پر انوار جناب حضرت خواجه معین الدین چشتی روح الله روحه الکریم
و اوصل الینا فتوحه العظیم و بایمای آنجناب فیض مآب راهی شدن در مصطفی آباد که فی الحال مشهور
برام پور است درین مثنوی که مسمی به توشه راه است حواله قلم کرده شد و در آنجا رسیده بار یافتن
محفل اقدس جناب حضور فیض گنجور نواب صاحب بهادر دام شوکته به توسل مولوی محمد عثمان
خان که وزیر و مشیر نواب صاحب ممدوح بود ذکر در مثنوی نموده شد - ازان باز فضل باری
عزاسمه شامل حال این بینوا گشته شده انواع انواع بخششها و عطاها از سرکار فیض مدار عاید گردید
امید از ناظرین اینکه هرگاه در کدام جا خطائی لفظی یا معنوی واقع شده باشد بذیل عفو و کرم
بپوشند و بر کرم شان تعلق افتاد اخلاق بسیار کار فرما شوند و من الله التکلان و منه العصمة و التوفیق و العون

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ابتدا سے کنم بہ بسم اللہ ‌ ‌ ‌ کہ انیس منست و توشۂ راه
بعد حمد و ستایش داور ‌ ‌ ‌ نعت خیر الوری بود بہتر
شاہ مقصد جناب وددود ‌ ‌ ‌ فخر عالم محمد محمود
آنکہ او ہست زیب موجودات ‌ ‌ ‌ اشرف الانبیا شفیع عصات
صدر تاج لعمرک و لولاک ‌ ‌ ‌ بدر قدر سپہر ارسلناک
خاتم المرسلین حبیب خدا ‌ ‌ ‌ قاب قوسین مقام او ادنی
آفتاب است او ہمہ اصحاب ‌ ‌ ‌ فی الحقیقت چو انجم و مہتاب
بروی و پیروان و یارانش ‌ ‌ ‌ بر ہمہ آل و دوستدارانش
سال و مہ روز و شب بصبح و بشام ‌ ‌ ‌ تحفہ از ما صلوة و تحیت سلام

در حسب حال خود مع مدحیہ والد ماجد مولوی شاہ
محمد اسمعیل شاہ قادری نور اللہ مرقدہ گوید

گوش یعنی بگوش جان بشنو ‌ ‌ ‌ میکنم حال دل بیان بشنو

دوازده ساله بود ام پدرم — از سرم رفت و کرد در بدرم

بود ذی جود عارفِ کامل — صاحبِ خرق و عالمِ عامل

ملک معنی بزیرِ فرمان داشت — سیرتش حُسن صورتِ جان داشت

بود بی زنگِ کینه اش سینه — نیک و بد را مثال آئینه

خاطرش گر شدی غم و دردی — یاد مولای خویشتن کردی

وصف پاکش چسان کنم تقریر — که فزونست از حدِ تحریر

بارها کردے از وضوء عشا — سنت و نفل و فرض صبح ادا

روی پر نور مطلع الانوار — خوی شکور مخزن الاسرار

کس نبوده ورا عدیل و نظیر — در احادیث و فقه و تفسیر

اسم آن برگزیدۂ یزدان — گونمیت خوان تحیّت از دل و جان

مُقبلِ بارگاهِ ربّ جلیل — میر واعظ محمّد اسمٰعیل

گر بهر موی من زبان گردد — وصف او کی زبا بیان گردد

رمزِ حُسنِ معانیش بشنو — شمۂ غیب دانیش بشنو

که بکشمیر او فتاد وبا — خلق گشتند مضطرب هر جا

الامان الامان جهان می گفت — خبر زیست هیچکس نشنفت

که تغیّر بسے زبانی شد — مُبتلای بلا جهانی شد

چونکه از صد یکی نیافت شفا — نی دوا کارگر شده نه دُعا

مردمان مجتمع شدند همه — پیش آن حضرت آمدند همه

هر یکی الغیاث گفت و شنید — سوی مردم بخنده روی دید

جانب خلق گفت خوش باشید — خون مپاشید و سینه مخراشید

هان بحل از شما همی خواهم — گرچه نامه سیاه و گمراهم

صبح فردا روم بجانب دوست — کو مرا یار و یاور و دلجوست

خواهم از عجز عفو تقصیرات — زین بلا خلق را دهند نجات

این بشارت بسمع خلق رسید — هر یکی شادکام و خوش گردید

روز وآن شب گذشت سر تا سر — خواند تهلیل و خفت بر بستر

واصل حق شد آن حبیب خدا — رَوَّحَ اللّٰهُ رُوحَهُ اَبَدا

یکقلم زانتقال آن مسعود — شد وبا دور آنچنانکه نبود

الله الله کزو شده اظهر — اینچنین صد کرامت دیگر

کوست جائی فراخ و پهن و دراز — که باحوال خویش گریم باز

زانکه آن گنج علم و فضل و هنر — از سرم رفته و شدم بیسر

خورد بودم دمی نیاسودم — بسکه فکر معاش افزودم

حیف کز بخت سخت و طالع شوم — ماندم از علم سر بسر محروم

گرچه ظاهر نموده ام تگ و پو — بهر تحصیل علم در هر سو

دست و پائی زدیم و کار نشد — رهبرم عقل و بخت یار نشد

در مدح پیر روشن ضمیر جناب خواجه طیب صاحب رفیقی رحمة الله علیه گوید

خواجه طیب که بود سالک دهر — هادی و مقتدای مردم شهر

واقف شرع و معرفت آگاه — فی الحقیقت محیط فیض اله

در طریقت یگانه مرد رشید — راغم و اکرم و جنید و فرید

معدن فیض و مجمع الحسنات — مخزن علم و قاضی الحاجات

جای حاجت برآید فقرا — عین وحدت سرآمد صلحا

بیحد و حصر خرق عاداتش — بهره ور عالم از کراماتش

بایزید زمان سجادم — فخر دوران شه سپهر کرم

یک شبانه بخدمت پاکش — رفته بنهاده جبهه بر خاکش

عرض کردم که ای مطاع زمان — کن ترحم بمن ز غم برهان

گفت برو از سر تو خوش دل باش — علم برخوان مدار فکر معاش

مژده می دهم ترا فی الحال — که به پنجاب کن سفر امسال

از سفر زینتت عجیب شود — فتح و فیروزیت نصیب شود

چون ز ایمای آن گرانمایه — آسمان پایه و هما سایه

عزم پنجاب شد مرا دلگیر — کوچ کردم گذاشتم کشمیر

سختی و ظلم و درد و رنج و عذاب — بسپردم همه به راجه گلاب

والی خلق و ملک بود و رئیس | جابر و ظالم و خبیث و خسیس
نیتش بسکه منقلب بوده | هیچکس در جهان نیاسوده
بسکه از چنگ ظلم او رستم | رستم و با خوشی بپیوستم
مستقل گشته ساختم خوشتر | مسکن خود بشهر امرتسر
بهر تحصیل علم خوردم خون | تا که گشته طبیعتم موزون
این زمان شاعریست پیشهٔ ما | شیرم و شیریست بیشهٔ ما
گرچه سرگشته حال و غم زده ام | خوار و دلخسته و ستم زده ام
لیک در شعر چست و چالاکم | طعنه بخش دبیر افلاکم
گر زبانم شود بمدح قرین | روح عرفی مرا کند تحسین
ور کشایم بهزل و هجو زبان | لرزه افتد بگور نعمتخان

خطاب بساقی بدر خواست شراب حقیقی

بسرم ساقیا سرت گردم | یکدمی باش یار و همدردم
کز بغل شیشهٔ شراب بکش | دی و سردیست آفتاب بکش
کن کرم ده بمن می گلرنگ | دور گردد ز دورشش از دل زنگ
می که بهبودی دل و جانست | می که نور ظهور ایمانست
می که یک قطره ستیم بخشد | نفرت از کبر و هستیم بخشد
می که شیرین بود چو بوسهٔ یار | می برد تلخی غمم یکبار

می که برهم زند بمقصد ما | می که دورم گذارد از من و ما
می سنگین چو ناله بلبل | می رنگین چو روی لاله و گل
می بنفش چو صورت خوبان | می دلکش چو حسن محبوبان
می تلخی زد اگر و فرهاد | جرعه خورد و جان شیرین داد
می که مجنون از آن شده شیدا | گشت ظاهر بهانه اش لیلا
می که یوسف مثال چهره فروخت | پرده عصمت زلیخا سوخت
می که گشته همی بوامق یار | شده عذرا گرفت صبر و قرار
می که باده انچه خواند جت پیر | هر دو را کرد پای در زنجیر
می لعلی چو جوهر یاقوت | کان بجان قوت است و دل را قوت
می که از جوهرش بلا تاخیر | مدعای دلی کنم تحریر
طرح اطوار خوب و زشت دهم | شرح اسرار سر نوشت دهم

در بیان سفر هندوستان تذکره حسن و قبح که بمشاهده آمده و حقیقت شهر دهلی گوید

هشتم چون اس و بهم شد | عزم هندوستان مصمم شد
شهرها دیدم و بیاسودم | هیچ جا دل نگشت خوشنودم
شهر دهلی مقام خوشحالیست | بی زر و خورد و خواب باید زیست
گشته از روز غدر سر تا سر | متغیر چو زاجه الور

صورت نخوت ست در مردم
مردمی سر بسر چو عنقا گم

چست و چالاک جاهلان اکثر
خوار و بیقدر صاحبان هنر

چه بد و نیک چه گدا و چه شاه
ق
از همه در همه خداست گواه

گرچه معدوم بخشش و جودست
تاب سنبلت هنوز موجودست

یعنی ای صاحبان فضل و هنر
ق
کز هزاران سخن یکی بهتر

جمله خورد و بزرگ را دیدم
طرز پاکیزگی پسندیدم

در حقیقت اکبرآباد

آگره آنکه اکبرآبادست
خسته و خسته کهنه بنیادست

جمع هر سو بکوچه و بازار
خاک و خس خاص و عام گرد و غبار

طعنه بر خود زدم بدیدن او
تلخ عیشم شد از رسیدن او

پیر و برنا همه صغیر و کبیر
سنگدل تنگدست و فتنه پذیر

مرد و زن فاسق و فساد انگیز
هر یکی بر حرام کاری تیز

کار ابلیس گرچه زشت شود
چون در آنجا رود درست شود

در حقیقت شهر جیپور

وصف جیپور گر کنیم بجاست
کان زر معدن جواهرهاست

و چه شهریست طرفه قابل دید
مرگ نزدیک و آب و دانه بعید

از مسلمانی و مسلمانان
یکسر موی نیست نام و نشان

هندوان آنچه خاص و عام کنند / اهل اسلام هم تمام کنند

حیرت افزود و شد ز سر هوشم / کامده رام رام در گوشم

زانکه یکسان در مسجد و دیر / والی شهر شهرکی لاخیر

انورا خامشی بکن پیشه / یکدلی و هزار اندیشه

که زبان شکوک قاصر کن / زود ما فی الضمیر ظاهر کن

در توصیف شهر اجمیر شریف که منظور و مقبول جناب خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمه است و حقیقت دیدن خود در عالم رویا رویت حضرت خواجه و بشارت یافتن از آنجناب برفتن شهر رامپور

حبذا بخت و طالع و اقبال / که دران عهد و سال فرخ فال

بود الطاف ایزدم شامل / دیدم جابجا بهر منزل

از تماشای سیر بیهوده / هیچگاهی دلم نیاسوده

بسکه چون برف بود سرد شدم / سوی اجمیر ره نورد شدم

خوش رسیدم معاینه کردم / دور گشته هم و غم و دردم

طرفه شهری چو جنت الماواست / کاندران مرقد حبیب خداست

آنکه سر خیل اهل صدق و یقین / خواجه خواجگان معین الدین

گرد پایش اگر رسد بافلاک / سید مهر و مشتری بچشم ملاک

سر بسر خاک پاک آن سرکار | سرمه دیدۀ اولی الابصار

در حریمش بعجز بنشستم | از غم غیر و خویشتن رستم

روز رفت و شبانه بعد عشا | ایستادم چو سرو بر یک پا

منقبت خوان شدم بدربارش | بهر دیدار فیض آثارش

شب چو نیمی گذشت و خواب آمد | نیک آمد که بر صواب آمد

زیر سر خشتکی نهادم من | بر سر خاک او فتادم من

الله الله چه طرفه بود شبی | شده بهتر ز قیّم سببی

کز عنایات ایزد آن سرور | جلوه گر شد مرا بوقت سحر

سر مسند چو بر فلک ماهی | مثل شاهی بشوکت و جاهی

خوش زبان گهر بیان بگشود | جانب خادمان خود فرمود

کآمد از راه دور درویشی | مستمندی غریب و دلریشی

هان درآریدش پیش من زودش | سازم از لطف خویش خوشنودش

آمده خادمی بجانب من | گفت کای مبتلای رنج و محن

صد مبارک که شاه یادت کرد | شاد زی مرتبه زیادت کرد

زود برخیز رو بروی حضور | منقبت خوانیت شده منظور

پیش رفتم ستاده از تعظیم | خم نمودم بجان سر تسلیم

ای زهی آفتاب عالمتاب | گر نگاهش شدم سراپا آب

چون ز آداب وانکسار تمام ۔۔۔ عرض کردم بآنجناب سلام

رتبه و قدر من بیفزودند ۔۔۔ وعلیک السلام فرمودند

بعد ازان سوی من اشارت شد ۔۔۔ چه اشارت عجب بشارت شد

که ترا قصد رامپور رواست ۔۔۔ خوب و مرغوب و بهتر از همه جاست

داور و والیش که کلب علیست ۔۔۔ ظل فیض جناب لم یزلیست

از چنین مژدهٔ کرامت بار ۔۔۔ زود یکبارگی شدم بیدار

من که در پیرهن نگنجیدم ۔۔۔ بخت و دولت بکام خود دیدم

ساقیا موسم بهار آمد ۔۔۔ بوی عطر جمال یار آمد

کن خدارا ترحمی زنهار ۔۔۔ بر جبین چین میاور و می آر

می که زینجا بمصطفی آباد ۔۔۔ برساند مرا بخاطر شاد

می که سازد مراد دل حاصل ۔۔۔ می که آسان کند همه مشکل

در توصیف دار الاقبال مصطفی آباد المشهور به رامپور

عزم من چون کمر درست ببست ۔۔۔ جانب رامپور چست ببست

در رهم گرچه درد و رنج رسید ۔۔۔ خوب شد دست من بگنج رسید

رفت افسردگی بدیدن او ۔۔۔ شد غمم دور از رسیدن او

وه چه شهریست قابل توصیف ۔۔۔ مردمان احسن و سعید و شریف

الله الله تمام افغانان ۔۔۔ چه تهمتن تن و چه پهلوانان

هر یکی نیکبخت و پاک ضمیر
چون دل بی نظیر و بدر منیر

صورت گلشن است هر خانه
که شود عقل و هوش دیوانه

بر سر قصر و کاخ ایوانها
شیفته دل فریفته جانها

ساکنان جنان گرش یابند
رخ ز بادای خویش تابند

سر بسر همچو عدن و باغ نعیم
مدعا کانتخاب هفت اقلیم

دلبران سمن بدن گلرنگ ق
غیرت لعبتان چین و فرنگ

چون نمایند چهرهٔ گلگون
گر فرشته بود شود مفتون

یافتم معتدل چه آب و هوا
شد ز دل یاد جنت المأوی

گرچه فردوس در جهان باشد
این یقین است کاینچنان باشد

کمر در آنجا کسی خورش گیرد ق
صورت حسن پرورش گیرد

چست گردد که دیو از و ترسد
رستم زال و گیو از و ترسد

عالمان علیم و نیکوکار
هر طرف جابجا هزار هزار

بجد و حصر صاحبان هنر
متمول بنقد نقره و زر

شاعران راست آنقدر توقیر
که نیاید بگفتن و تحریر

چشم انور فدات ای ساقی
نیست کس اسوات ای باقی

بکد و جام شراب ناب بده
تشنه کامم ز بحر آب بده

وقت افشانی مدعای منست
سایهٔ افگن بمن همای منست

در بیان حصول ملاقات مولوی محمد عثمان خان صاحب و مشرف شدن بشرف ملازمت حضور فیض گنجور ادام الله ملکهم بتوسل مولوی صاحب موصوف

لوحش الله که در رسیدن شهر / شاد و خرم شدم بدیدن شهر

هر نظر باغ باغ بشگفتم / با دل خویشتن چنین گفتم

والی شهر خوبتر باید / بینش بخت را رهبر باید

چند روزی تلاش روز و شبان / مینمودم درین خیال بجان

چون بدیدم که کار دشوار ست / نی مرا یار و نی مددگار ست

در مناجات لب کشودم من / خالق خویش را ستودم من

تا که شخصی بمن دوچار شده / همدم و یار و غمگسار شده

گفت مارا که ای خجسته شعار / گر تو خواهی تقرب سرکار

اندرین شهر مولوی عثمان / عالم و فاضلست و سحر بیان

هم وزیر و مشیر سرکار ست / صاحب خلق و نیک کردار ست

چون بوی قرب حاصلت گردد / زودتر حل مشکلت گردد

وصف اخلاق او چو بشنفتم / چند بیتی بمدحش گفتم

شد ملاقات او بمن حاصل / از بشاشت شگفت گلگل دل

سر بسر گوش کرد اشعارم / آگهی یافته ز اسرارم

سوی من دید آن وحید زمان — از کرم پروری گشاد زبان

گفت با من که از چنین توصیف — خویش را داده عبث تکلیف

زانکه من ناکس و گنهکارم — بر خود و فعل خویش بیزارم

به که اوصاف آفتاب کنی — مدح نواب مستطاب کنی

که ولی نعم ما و آفاق سیست — بعنایات و مکرمت طاق سیست

همان مرا جان و بهتر از جانست — بخشش او محیط دورانست

لرزه از هیبتش دلیرانرا — آب زهره هژبر و شیرانرا

اوست مهر و شعاع انجم و ماه — ذات پاک ویست ظل الله

در جهان نیست کس برابر او — طلی و کسری خجل ز جوهر او

چون شنیدم ازو چنین تقریر — ذوق شد طوق و شوق دامنگیر

گفتمش کای فدا دل و جانم — صورت غیر تو نمیدانم

در حریم حضوری سرکار — بیوسیله چگونه یابم بار

گشت خاموش و من شدم مضطر — سوی او من نهاده نظر

بعد یک لمحه زبان بگشاد — مشفقانه مرا تسلی داد

که نیم دل شکستگی منظور — غم مخور من رسانمت بحضور

روز دیگر مرا نمود طلب — داد آگاهیم ز حسن ادب

مرحبا بر چنین مددگاری — که شده همرهم چو غمخواری

خوش رسیدم به بزم خاص حضور | دیدهٔ مقصدم شده پرنور
چونکه عالی جناب را دیدم | گوئیا آفتاب را دیدم
طرفی ایستاده بودم من | سر تسلیم خم نمودم من
آنکه شه تخت بخت و فخر زمن | نظر مکرمت نمود بمن
تحفهٔ طبع خود عیان کردم | دست بسته چنین بیان کردم
کای فلک منزلت فرشته سرشت | بارگاه تو هست رشک بهشت
آفتاب سپهر جاه توئی | والی خلق و پادشاه توئی
خاک پاک درت عبیرآساست | آستان تو آسمان دعاست
هفت قلزم خجل ز دست تو اند | چهره بر خاک و نشکست تو اند
پادشاهان که این زمان هستند | از می علم و فضل تو مستند
وه چه شاهنشهی و سلطانی | کامده جم مقر بدربانی
توئی امروز بی‌عدیل و نظیر | لشکر فیض تست عالم گیر
هیچ پیش تو ای محیط کرم | عدل کسری و بخشش حاتم
یعنی لطف و فضل یزدانی | صورت راحت دل و جانی
جانب کان و سوئی بحر دمی | ق | افتدت گر گذر بسهوی
کان و دریا متاع خود یکبار | بر سر اقدست کنند ایثار
رسم تو اعتصام عالم دل | اسم تو افتتاح هر مشکل

بطفیل تو ای منیب زمان ق آنچنان عام گشت امن و امان
علف و آب میخورند بهم بز و روباه و شیر و گرگ و غنم
صدر بدر کرامت و شاهی یوسف مصر شوکت و جاهی
وقت مداحیت بقصد سوال میزند بوسه بر لبم اقبال
الله الله که نیستت ثانی در جوانمردی و سخندانی
فی الحقیقت طریقت آگاهی شرع را مهر و ورع را ماهی
داورا یاورا شهنشاها زیر ظل تو ما گرفتیم جا
راز گویم بخلق و خوار شوم با تو گویم بزرگوار شوم
هستم از حضرت جراح خواه که مرا نیست جز تو پشت و پناه
کار مداح خویش در هر حال راست گردان ز دست فیض و نوال
قدردانی بجال اهل سخن همچو خورشید ساز وقت روشن
عرض کردم اگرچه گستاخیست سیر دم از جهان سخن باقیست
آتورا از ادب بگوش و خموش هوش کن هوش ابلهانه مجوش
کن بجان این زمان بشوق کلام بر دعای حضور ختم کلام
که ز لطف خدای بی انباز با دبختت بکام و عمر دراز
ظل الطاف تو مرا بر سر بر سرت ظل لطف پیغمبر
چونکه این مثنوی بسعی تمام ختم شد والسلام والاکرام

عقل تاریخ گفت با دل جود	توشهٔ راه منزل مقصود
نیز ملهم بمن ازین خوشتر	گفت نیکست تحفهٔ انور ۱۲۹۰

خاتمه

للہ الحمد والمنہ کہ درزمان سعید وآوان حمید نسخهٔ عجیب وغریب تصنیف حقیقت آگاه کمالات دستگاه مولانا ومخدومنا مولوی محمد انور شاه صاحب شاعر امرتسری در سال یکهزار ودو صد ونود هجریه مقدسه صورت اختتام پذیرفته والله الموفق بالاعانة والسلام علی من اتبع الهدی

لمحرره احمد الله عفی عنه

این نظم جان فزا چو باهتمام طبع	شد طرفه از مطالعه گلگل شگفت دل
تاریخ سال بی سر اندیشه احمدا	گردید طبع نسخهٔ انور بگفت دل

۱۲۹۰

تمت